هو العلیم

تحلیل هدایت‌های الهی، و ذکر برخی از فضائل حضرت خدیجه

طرح مبانی اسلام - جلسه چهارم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السَّلامُ علىٰ سَيِّدِنا و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا المصطفىٰ محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدِّين

قالَ اللَه الحكيمُ فى كتابِهِ الكريم:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

ویژگی‌های روحی پیامبر اکرم در طفولیّت و جوانی

اوصاف و کمالات پیغمبر اکرم در سنین طفولیّت، بر کسی مخفی و پوشیده نبود، به‌نحوی خصوصیّات و صفات برجستهٔ آن حضرت آشکارا برای افراد، ظاهر و مُبرَز بود و تمام افراد، آن حضرت را به‌عنوان یک فرد غیر عادّی از نظر خصوصیّات کمالی، به همدیگر معرّفی می‌کردند و مشارٌ بالبنان بودند.

[1] سوره ضحی (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

تداوم سنن حضرت ابراهیم علیه السّلام بین بعضی از اعراب مکّه

و همان‌طوری‌که عرض شد، قضیّهٔ پیغمبر اکرم از سنین طفولیّت یک مسئلهٔ غیر عادّی و خارق عادت بود.

گرچه در تواریخ آمده است که: در آن زمانی که تمام افراد در بت‌پرستی و شرک و جهالت بسر می‌بردند، بعضی از همان افراد در همان أزمنه پیدا می‌شدند که رسوم و عادت جاهلی قوم خود را ترک نموده و از این‌گونه امور پرهیز می‌کردند. مثلاً در بین اعراب جاهلی، شُرب خمر یک امر رایج و دارجی بود، ولی بعضی در همان زمان، این مسئله را به‌خاطر قبح آن ترک می‌کردند.[1] و یا بت‌پرستی یک امر رایجی بود، ولی افرادی پیدا می‌شدند که بر سنّت حضرت ابراهیم بودند؛ و در بعضی از تواریخ عدد آنها را در حدود ده تا پانزده نفر نیز ذکر می‌کنند.[2] و یا اینکه طبق سنّت جاهلی، ذبایح خود را برای بت‌ها سر می‌بریدند و برای آنها قربانی می‌کردند، ولی بعضی‌ها این مسئله را تقبیح می‌کردند و از آن ذبایح استفاده نمی‌کردند.[3]

علّت عصمت رسول خدا از بدو تولّد

ولی امتیازی که پیغمبر اکرم بر سایر افراد داشتند از این نظر بود که یک خطا ولو مختصر از همچون شخصی که نظائر آن در میان چنین افرادی رایج است، نیز از

---

[1] الملل و النحل، ج ۲، ص ۵۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۱۳۳.

[2] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۱۳:

«با آنکه مقارن ظهور اسلام ـ چنان‌که گفته شد ـ کیش غالب عرب بت‌پرستی بود، مع‌ذلک در گوشه و کنار جزیرهٔ عربستان علاوه بر اقلیّت‌های مذهبی که بدان‌ها اشاره رفت، حنفائی بوده‌اند که بر خلاف تودهٔ مردمِ مشرک و بت‌پرست، از شرک و بت‌پرستی بر کنار، و به خدای یگانه و احیاناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می‌بریم: ۱) ورقة بن نوفل بن أسد بن عبدالعزّی بن قصیّ؛ ۲) عبیدالله بن جحش؛ ۳) عثمان بن حویرث بن أسد بن عبدالعزّی بن قصیّ؛ ۴) زید بن عمرو بن نفیل؛ ۵) نابغهٔ جعدی؛ ۶) اُمیّة بن أبی‌الصلت ثقفیّ؛ ۷) قسّ بن ساعدة أیادی؛ ۸) أبوقیس، صرمة بن أبی‌أنس؛ ۹) خالد بن سنان؛ ۱۰) تبّان أسعد؛ ۱۱) زهیر بن أبی‌سلمیٰ؛ ۱۲) نضر بن کنانة؛ ۱۳) مالک بن نضر؛ ۱۴) فهر بن مالک.»

[3] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴.

ایشان دیده نشد. و خداوند متعال به همین هدایت اختصاصی ـ که قبلاً عرض شد[1] ـ وجود آن حضرت را از دوران کودکی از هرگونه رجس و پلیدی محفوظ و مصون نگاه داشت؛ به‌طوری‌که برای مسئلهٔ رسالت و نبوّتِ آن حضرت، جای هیچ‌گونه شک و شبهه و خطوری وجود نداشته باشد و منقصتی بر آن حضرت نگیرند و نقصانی بر آن حضرت پدید نیاید. فعلی‌هذا چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

خداوند متعال، پیغمبر را به‌واسطهٔ هدایت اختصاصی، از سنین طفولیّت و از هنگامی که از شیر مادر گرفته شد تا زمانی که به پیغمبری و رسالت مبعوث شدند، از هر گزندی محفوظ و مصون نگه داشت.[2]

این مسئله در میان آن افراد مسئلهٔ خیلی روشن و آشکاری بود.

مواردی از هدایت‌های اختصاصی رسول خدا

در این‌باره موارد عدیده‌ای ذکر کرده‌اند؛ طبق آنچه که شیعه و سنّی روایت کرده است، یکی از آن موارد این است که:

در اعراب جاهلیّت مرسوم بود که در هر سال، در یک روز بتی را به خارج از مکّه می‌بردند و مراسمی برپا می‌کردند و تمام افراد در آن مراسم شرکت می‌کردند. وقتی خواستند پیغمبر اکرم را به آنجا ببرند، حضرت بین ده تا دوازده سال سن داشتند و حضرت استنکاف می‌کنند، و وقتی با اصرار آنها مواجه می‌شوند، می‌فرمایند:

«**در این دوران هر وقتی‌که من می‌خواستم به یکی از بت‌هایی که در مسجدالحرام بودند دست بزنم، ناگاه می‌دیدم مرد سفید جامه و سفید رویی با قامتی بلند در جلوی من ظاهر می‌شود و مرا صدا می‌زند که: "ای محمّد، به عقب برگرد و توجّهی نکن و به آن دست نزن و برگرد و توجّهی نکن و دست نزن!"**»[3]

این یکی از هدایت‌های اختصاصی پیغمبر اکرم بود.

---

[1] رجوع شود به ص ۵۷ و ۸۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۶.

[3] عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۷.

یکی دیگر از آن موارد ـ چنان‌که قبلاً گذشت[1] ـ هنگامی است که آن حضرت با اطفال مکّه مشغول بازی بودند. آنها در سنین طفولیّت دامن‌های خود را پر از سنگ می‌کردند و از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند و برای اینکه بتوانند به راحتی این محموله را حمل کنند، دامن‌ها را به گردن خود می‌بستند و معمولاً زیر آن لباسِ بلند و عربی، ساتری نداشتند، بنابراین مکشوف‌العوره می‌شدند. خب بچّه بودند و در سنین چهار یا پنج یا شش‌سالگی!

پیغمبر سنگ‌ها را در دامن خودش می‌گیرد و می‌خواهد به آنجا حمل کند، همین‌که می‌خواهد دامن خود را بالا بزند، ناگهان جبرئیل می‌آید و روی دست پیغمبر می‌زند و دست حضرت را پایین می‌اندازد، و هاتفی به گوش پیغمبر ندا می‌دهد: «لباست را بینداز و إزارت[2] را محکم ببند!»[3]

یا اینکه می‌بینیم: در وقتی‌که حضرت ابوطالب مشغول مرمّت بیت‌اللَه است و برای آن حضرت از اطراف سنگ می‌آورند و آن حضرت مشغول مرمّت می‌شود، یکی از افرادی که سنگ می‌آورد خود پیغمبر اکرم می‌باشند، که در سنین بین دوازده تا چهارده سالگی هستند و حضرت دیگر بزرگ شده بودند، وقتی‌که سنگ‌ها را می‌آورند، سنگ سنگینی بود که پیغمبر می‌خواستند آن را بردارند و لازمهٔ برداشتن این سنگ این بود که چون ساتری نداشتند، طبعاً مکشوف‌العوره می‌شدند؛ در این‌موقع همان شخص سفید جامه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد و می‌گوید: «سنگ را بینداز و إزار خود را محکم ببند!»[4]

اینها هدایت‌های اختصاصی مربوط به دوران طفولیّت پیغمبر است که از کسی

---

[1] رجوع شود به ص ۵۸.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «اِزار: لُنگ، قطیفه، جامه نادوخته که بدان نیم زیرین تن بپوشند.»

[3] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳.

[4] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۵۴؛ الدّرر، ص ۳۲.

دیده نشده است و افراد این را می‌دانستند.

در کتب شیعه این قضیّه نوشته شده است که:

هنگامی که پیغمبر گوسفندان اهل مکّه را برای چرا می‌بردند، یک‌روز هنگامی که شب شده بود، حضرت به یکی از جوانانی که با آن حضرت در چرانیدن گوسفندان مصاحبت می‌کرد، می‌فرمایند: «از این گوسفندان من محافظت کن، من به مکّه می‌روم تا با افرادی که در مکّه هستند، با همین جوان‌ها و بچه‌ها، یکی دو ساعتی صحبت کنم و برگردم!»

حضرت در کوه‌های مکّه بودند. گوسفندان را به آن شخص می‌سپارند و خودشان به سمت مکّه حرکت می‌کنند. یکی دو ساعت با این بچه‌ها و افرادی که در کوچه و خیابان می‌نشینند، مشغول صحبت و مسامره[1] می‌شوند. وقتی‌که نزدیک مکّه می‌رسند، می‌بینند که از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است. حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، وقتی‌که می‌رسند می‌بینند: بله، آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند! حضرت در آنجا می‌نشیند که به آن طرب و موسیقی توجّه داشته باشند که یک‌مرتبه آن حضرت را خواب فرا می‌گیرد! با طلوع شمس و شدّت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است. حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه می‌آیند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود ـ و او هم طفلی بود مثل خود حضرت ـ تعجّب می‌کند و می‌گوید: «تا به‌حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیّه فردا شب برای بار دوّم اتّفاق می‌افتد. دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به‌طوری‌که حضرت وقتی به آنجا می‌رسند، یک‌مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس، از خواب برمی‌خیزند.[2]

این قضیّه همان قضیّه‌ای است که خود آن حضرت در هنگامی که به رسالت مبعوث شدند، گاه‌گاهی یادآوری می‌کردند و می‌فرمودند:

در تمام مدّت طفولیّت خود به یاد ندارم که به یک امر لهو و لعب مشغول شده باشم الاّ در این مورد، که خداوند من را از ورود در ابتلاء و گناه، محفوظ و مصون نگاه داشت.[3]

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

روزی از پیغمبر اکرم سؤال کردم: آیا تا به‌حال شراب نوشیده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» گفتم: آیا تا به‌حال بتی را استلام کرده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» سپس حضرت فرمودند: «در تمام ایّامی که هنوز مبعوث به رسالت نشده بودم، از هنگام طفولیّت تا هنگام بعثت و رسالت، کارهایی را که مشرکین و مردم جاهلی انجام می‌دادند، تمام آن کارهای خلاف و رسوم جاهلی را زشت و قبیح می‌پنداشتم،

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصّه‌گویی در شب.»

[2] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۲، به نقل از *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۲۷۹.

[3] همان.

درحالتی‌که هنوز خبری از کتاب نبود و علم به کتاب نداشتم و هنوز به ایمان نرسیده بودم.»[1]

یعنی: هنوز به ایمان به همین شریعت جدید و رسالت جدید، نرسیده بودم. یعنی آن نور باطن که در وجود مبارک پیغمبر اکرم نهاده شده بود، آن حضرت را به همان راه راست و صراط مستقیم راهنمایی می‌کرد بدون اینکه خود حضرت مفصّلاً و مبسوطاً و مشروحاً به این نکته و به این مسئله رسیده باشند.

رابطهٔ علم مطلق پیامبر از هنگام تولّد و هدایت اختصاصی پروردگار

جمله‌ای در اینجا بگویم و بگذرم: علوم انبیا و مخصوصاً پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، با شواهد و قرائنی که ما در دست داریم و همان‌طوری‌که روایات برای ما بیان می‌کند که آنها از هنگام تولّد، واجد جمیع علوم اوّلین و آخرین هستند؛

---

[1] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۶۶:
«و قالَ النّبیُّ صلّی اللَهُ علیه و آله و سلّمَ: "لَمّا نشأتُ بُغِّضَت إلیَّ الأوثانُ، و بُغِّضَ إلیَّ الشِّعرُ، و لَمأهُمَّ بِشیَءٍ مِمّا کانَت أهلُ الجاهلیّةِ تَفعَلُهُ."»

بر چه اساسی است؟

مثلاً امیرالمؤمنین علیه السّلام در هنگام تولّد در قنداقه، سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون را تلاوت کردند،[1] درحالتی‌که هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود؛[2] چون امیرالمؤمنین حدود ده سال قبل از بعثت پیغمبر متولّد شدند،[3] و حضرت اوّلین کسی بودند که بعثت پیغمبر اکرم را قبول کردند. البتّه نظریهٔ هفت سال أقویٰ است؛[4] زیرا هنگام دعوت عمومی عشیره، که سه سال پس از بعثت رخ داد، حضرت امیرالمؤمنین ده‌ساله بودند. این مسئلهٔ تلاوت قرآن در قنداقه و قبل از نزول قرآن، با این مطالبی که نقل می‌شود چطور وفق داده می‌شود؟

هدایت اختصاصی پروردگار برای جمیع افراد براساس میزان صفا و پاکی نفس و اتّصال به خداوند

قبل از اینکه به توضیح این مطلب بپردازم، تذکّر این نکته ضروری است که: پیغمبر اکرم چگونه قبل از اینکه مبعوث به رسالت بشوند، آن آداب و رسوم و اخلاق زشت جاهلی را ترک می‌کردند، و در بسیاری از مواقع ملکی از ملائکهٔ مقرّب پروردگار برای آن حضرت متمثّل می‌شد و آن حضرت را وادار به انجام کاری یا نهی از عملی می‌نمود؛ ولی در بسیاری از موارد، ذهن صاف و زلال و پاک خود آن حضرت، قبح یا حسن یک عملی را تشخیص می‌داد و به او عمل می‌کرد یا از آن دوری می‌گزید. این مسئله بر چه اساسی است؟

به‌طورکلّی هدایت پروردگار در هر حالی اختصاص به جمعی دون جمعی ندارد. بیشتر از دو راه در عالم تکوین و در عالم تشریع قرار داده نشده است: یکی راه ضلالت و دیگری راه نجات و رستگاری؛ و نفوس هم بر یکی از این دو راه سیر و حرکت می‌کنند.

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «إرهاص» در مورد معصومین علیهم السّلام رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

[3] إثبات الوصیّة، ص ۱۳۳؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۵.

[4] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۹۵، با قدری اختلاف.

بنابراین به هر مقداری که اتّصال نفس به پروردگار بیشتر باشد و صفا و پاکی نفس قوی‌تر و زیادتر باشد، از آن سرچشمه و از آن ممشا و مشرب حق و واقعیّت، بیشتر بهره‌مند شده و پرنصیب‌تر خواهد بود؛ و به هر مقدار که انسان از مسیر حق دور بیفتد و ذهن او با آلایش و اوهام و اعتباریّات خو بگیرد، خواهی‌نخواهی به‌طور اتوماتیک‌وار مطالب واقعی و مسائل آن عالم حق و واقعیّت را دیرتر تلقّی می‌کند و دیرتر قبول می‌کند، و خواهی‌نخواهی چون افعال و کردار انسان منبعث از نفس و خصوصیّات نفسانی اوست، بنابراین آن حالات نفسانی در افعال و در أعمال انسان تأثیر می‌گذارد، و کردار و رفتار انسان منطبق با واقع یا منطبق با خلاف خواهد بود.

این یک مسیر واقعی و به دور از هر شک و شبهه‌ای است، و این قضیّه دربارهٔ جمیع افراد صادق است. بنابراین، ما نباید تعجّب کنیم از اینکه در بسیاری از مسائل، من‌باب‌مثال وقتی قضیّه‌ای پیش می‌آید و رشد و غَیّ آن قضیّه برای ما مجهول است، در آنجا می‌بینیم که به یکی از دو طرف، متمایل می‌شویم و گرایش پیدا می‌کنیم! این مسئله از کجا ناشی می‌شود؟ به هر مقدار که انسان در راه باشد، خودش فی‌حدّ نفسه بدون ارتباط با شخص دیگری و بدون مراجعه به فرد دیگری، می‌تواند آن قضیّه را حل کند و به همان راه صحیح حرکت کند.

ما می‌توانیم این قضیّه را به‌عنوان یک محک و معیار در افعال و کردار خودمان به بوتهٔ آزمایش و امتحان بگذاریم: در مسائل و حوادث و وقایعی که اتّفاق می‌افتد، ببینیم عقربهٔ ذهن ما به کدام‌یک از این دو طرف متمایل می‌شود؛ اگر دیدیم بدون اینکه دستوری از کسی بگیریم یا بدون اینکه با کسی مشورت کنیم و طرفی را مورد خطاب و مشورت و استشاره قرار دهیم، به طریق صواب متمایل شدیم و آن راه صحیح را یافتیم، در اینجا می‌توان به این مسئله رسید که در آن‌موقع، آن هدایت پروردگار شامل حال ما شده است. ما از این هدایت به هدایت خفی و اختصاصی تعبیر می‌کنیم.

بنابراین از این نظر، بین ما و بین رسول اکرم هیچ فرقی نخواهد بود؛ منتها چون نفس مبارک پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من‌جمیع‌الجهات از هر پلیدی پاک

و مبرّا است، دائماً نفس حضرت در مجرا و ممشای صحیح خواهد بود و از آن سرچشمهٔ زلال الهی بهره‌مند خواهد بود، بدون کوچک‌ترین تخطّی و اشتباه. منتها ما بر حسب مراتب خود و بر حسب صفا و کدورتی که در ذهنمان پیدا می‌شود، گاه‌گاهی به این سمت و گاه‌گاهی به آن سمت متمایل خواهیم شد. با این مطلب، سرّ این مسئله که حضرت پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمودند:

من قبل از رسالت، تمام اوصاف، خصوصیّات، عناوین، اعتبارات و اوهام جاهلی را تشخیص می‌دادم و از آنها دوری می‌کردم و مرتکب نمی‌شدم![1]

روشن می‌شود.

عدم تنافی علم مطلق پیامبر و عدم اطّلاع ظاهری از برخی مسائل

سؤال بعدی این است که: چگونه پیغمبر اکرم و چهارده معصوم سلام اللَه علیهم اجمعین بنا بر روایات فراوان داریم که: «اهل‌بیت جامع جمیع علوم اوّلین و آخرین هستند»[2] **و «از بدو تولّد، تمام علوم را واجدند»**،[3] **امّا در بعضی از اوقات برخلاف علم خود حرکتی نموده یا اعمالی از آنها سر می‌زد یا گفتاری که ظاهراً منافاتی با آن علوم دارد متجلّی می‌شد؛ إن‌شاءاللَه در جلسات آینده به تبیین این مطلب می‌پردازیم.**[4]

دوران جوانی پیامبر اکرم و ورود در عرصهٔ اجتماع و تجارت

سنّ مبارک آن حضرت به حدود بیست‌وپنج سال رسید و در این مدّت اتّفاق غیر مترقّبه‌ای سر نزده و مسئلهٔ خاصّی رخ نداده بود. آنچه در تواریخ آمده این است که: حضرت در این مدّت، گاه‌گاهی به غار حرا می‌رفتند؛ منتها غرض از رفتن به غار

---

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱ ـ ۲۶۵. از باب نمونه: ص ۲۶۱:

«سَمِعوا أباعَبدِالله علیه السّلام یَقولُ: "إنّی لَأعلَمُ ما فی السَّماواتِ و ما فی الأرضِ، و أعلَمُ ما فی الجَنَّةِ و أعلَمُ ما فی النّارِ، و أعلَمُ ما کانَ و ما یَکونُ."»

[3] روایات بسیاری دلالت بر این مطلب دارد، از جمله: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۶۶؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۵۴ ـ ۴۶۵. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

[4] رجوع شود به ص ۱۶۵.

حرا برای آنها روشن نبوده است، به‌طوری‌که وقتی قضیّهٔ ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه بنت خُویلِد پیش می‌آید، می‌بینند که آن حضرت در مکّه نیستند، سؤال می‌کنند، می‌گویند: «طبق معمول به غار حرا رفته است!» به‌دنبال حضرت به غار حرا می‌روند و آن حضرت را در آنجا می‌یابند و با خود می‌آورند.[1]

حدود بیست و پنج سال از سن آن حضرت گذشته بود[2] که ابوطالب به آن حضرت عرض می‌کند: «کم‌کم دوران ازدواج شما نزدیک شده است... .» و خلاصه می‌خواهد به این‌وسیله آن حضرت را در جریانات امروزی و مسائل اجتماعی وارد کند و به‌واسطهٔ ازدواج و مسائل زندگی، حضرت را قابل برای پذیرش امری بکند. حضرت هم که فارغ از همه چیز، اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودند و به فکر این مسائل نبودند، و دائماً اوقات خود را به سیر حالات روحی و گذراندن در غار حرا و امثال آن می‌گذراندند، و تا آن زمان تجارت‌کردن و با مردم سر و کلّه زدن و وارد داد و ستد شدن از پیغمبر دیده نشده بود. حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر عرض می‌کند:

> وضعیّت و موقعیّت ما به‌هم ریخته و زندگی بر ما سخت شده است، عیالات زیاد شده‌اند و معیشت بر ما تنگ شده است؛ بهتر است که شما چون فرد امینی هستید و در میان مردم به «محمّد امین» معروف هستید، و چون خدیجه بنت خُوَیلِد صاحب مال و عشیره و غلام‌ها و اموال بسیاری است و کاروان‌های خود را از این‌طرف به آن‌طرف می‌برد، شما هم به‌عنوان امین، متصدّی محامل خدیجه بشوید تا از این راه کمکی به زندگی شود، هم برای خود شما و هم برای ما، و مسئله تا حدودی فرق پیدا بکند.

پیغمبر اکرم به‌حسب ظاهر دعوت حضرت ابوطالب را قبول می‌کنند و می‌گویند: حالا که عموی ما و کسی که سرپرستی ما را برعهده دارد، یک‌چنین پیشنهادی می‌کند صحیح نیست که انسان ردّ کند! وقتی می‌گوید: «ما عائله‌مند شدیم

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۶؛ الأنوار فی مولد النبّی، ص ۲۵۱.

[2] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۰۳.

و زندگی بر ما سخت است!» یعنی با زبان بی‌زبانی می‌گوید: خودتان سراغ کسب‌وکار بروید تا وضع و موقعیّت تغییر پیدا کند، و خلاصه شما باید کم‌کم وارد زندگی شوید! و حضرت نیز قبول می‌کنند.[1]

بزرگواری و عظمت حضرت خدیجه علیها السّلام

و اما راجع به حضرت خدیجه، ایشان زنی بسیار شریف و کریم و بزرگوار بود و در اخلاق و صفات حضرت خدیجه آن‌قدر در تواریخ منقبت داریم که راجع به هیچ زنی به اندازهٔ آن حضرت در تاریخ منقبت دیده نشده است![2]

آنچه که اهل‌تسنّن بیان می‌کنند به‌جای خود؛ امّا آنچه که از ائمّهٔ ما راجع به آن حضرت آمده است اینکه ایشان واقعاً زن بزرگواری بوده است.

راجع به حضرت خدیجه شاید قبول آن اموالی که ایشان داشتند، قدری مشکل به نظر برسد. می‌گویند: اموال و اثقال و مال‌التجارهٔ حضرت خدیجه را چهار هزار شتر به این‌طرف و آن‌طرف برای تجارت حمل می‌کردند![3] هم‌چنین موقعیّت او بین قوم و عشیره از تمام زنان دیگر ممتاز بود و در نسب بر تمام زنان برتری داشت، و از تمام زنان زمان خود جمیل‌تر و زیباتر بود، به‌طوری‌که تمام افراد قوم و قبیله و قریش برای وصلت با چنین موردی اظهار اشتیاق و رغبت می‌کردند و بزرگانِ آنها حاضر بودند که مبالغ هنگفت و سنگینی را به‌عنوان بهای مهریهٔ حضرت خدیجه بپردازند.[4] ولی حضرت خدیجه قبول نمی‌کردند؛ چون اوّلاً: احتیاج نداشته‌اند، و ثانیاً: با وجود آن بزرگواری و کرامتِ نفس، حاضر نبودند با چنین افرادی وصلت کنند.

اطّلاع حضرت خدیجه از منزلت رسول خدا، به‌واسطهٔ یک عالم یهودی

آن‌طور که در تاریخ نقل کرده‌اند: در آن زمان بسیار اتّفاق افتاده بود و یک امر

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۳۹.

[2] جهت اطّلاع بر فضائل و مناقب حضرت خدیجه سلام الله علیها رجوع شود به عمدة عیون صحاح الأخبار، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷ ـ ۸۰.

[3] الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۲، ص ۴۰۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

[4] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۴۹؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۷۱.

رایجی بود که بسیاری از بزرگان و علمای نصاریٰ و یهود به‌واسطهٔ اطّلاع بر بعضی از علوم، می‌توانستند با در نظر گرفتن بعضی از مسائل و امور، اخبار آینده را برای مردم حکایت کنند و تا حدودی به آنچه که در آینده اتّفاق می‌افتد پی ببرند. یکی از آن افرادی که در این مسئله بسیار متبحّر و زبردست بود، فردی از احبار و علمای یهود بود که گاه‌گاهی به مکّه می‌آمد و با حضرت خدیجه رفت‌وآمد داشت. می‌گویند:

روزی این عالم یهودی به منزل حضرت خدیجه آمده بود و حضرت خدیجه به اتّفاق جمعی از نسوان درحالی‌که بیرون منزل پیدا بود، در همان خانه نشسته بودند. پیغمبر اکرم از آنجا عبور می‌کردند. آن شخص رو می‌کند به حضرت خدیجه و می‌گوید: «این جوان که بود که رفت؟»

او می‌گوید: «شخصی است به نام محمّد، که پدرش فوت کرده و فعلاً عمویش ابوطالب سرپرستی و تربیت او را بر عهده گرفته است.»

آن عالم یهودی به حضرت خدیجه می‌گوید: «من در این شخص آثار نبوّت و علائم پیامبری را می‌بینم، او را صدا کنید تا بیاید!»

به‌دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستند و آن حضرت را می‌آورند، شروع می‌کند به تفحّص در شمایل آن حضرت، بعداً می‌گوید: «لباس خود را بالا بزن!» وقتی مهر نبوّت را می‌بیند، می‌گوید: «ما در کتب خود داریم که این مهر، علامت پیغمبر آخرالزّمان است و این شخص به مقام پیغمبری می‌رسد و تمام افراد را مسخّر خود می‌گرداند، و دین او از شرق تا غرب عالم را فرا می‌گیرد! و خوشا به حال آن زنی که همسری چنین فردی را برگزیند، که قطعاً از سعادتمندان خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت!»[1]

با توجّه به مسائلی که حضرت خدیجه قبلاً از پیغمبر اکرم اطّلاع داشت و ثقه و اعتمادی که به این شخص پیدا کرده بود، لذا محبّت پیغمبر اکرم در دل حضرت خدیجه پیدا می‌شود.

[1] الأنوار فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ۲۲۴.

برکات سرپرستی رسول خدا بر کاروان تجاری حضرت خدیجه

از این قضیّه می‌گذرد، دائماً این محبّت شدیدتر می‌شود تا وقتی‌که حضرت ابوطالب به پیغمبر اکرم پیشنهاد سفر تجارت با محامل خدیجه را مطرح می‌نماید. می‌گویند:

روزی حضرت ابوطالب به اتّفاق عموهای خود برای طرح این مسئله به منزل حضرت خدیجه تشریف آوردند، درحالی‌که حضرت خدیجه شب قبل در خواب دیده بود که فردا بزرگانی از سادات به منزل او می‌آیند، و مسئلهٔ خطیر ازدواج او با پیغمبر و آنچه را که در دل داشت در شرف تکوین است. حضرت خدیجه این مسئله را احساس کرده بود؛ لذا وقتی‌که می‌شنود حضرت ابوطالب به‌همراه برادران خود آمده‌اند، خیلی استقبال عجیبی می‌کند و می‌گویند که آن پذیرایی حضرت خدیجه از ابوطالب و سایر برادران، تا آن‌موقع بی‌سابقه بوده است.

آنها می‌آیند و حضرت ابوطالب شروع به صحبت می‌کند: «شما دارای شغل و اموال بسیاری هستید، محامل شما در تمام اطراف و اکناف عربستان در حال گردش و سیر هستند؛ اگر احتیاج به شخص امینی داشته باشید که اموال خود را به او بسپرید، اینک من برادرزادهٔ خودم را برای این منظور انتخاب کرده‌ام!»

وقتی این مسئله مطرح می‌شود، حضرت خدیجه خیلی مشعوف می‌شود و می‌بیند که گویا این قضیّه کم‌کم دارد به روال خود پیش می‌رود و ظاهراً مقدّمه‌ای برای این وصلت است؛ لذا این قضیّه را خیلی به حسن قبول تلقّی می‌کند و فوراً می‌پذیرد و در همان‌جا هنگام طرح مقدار اجرت و حقّ‌الزحمهٔ پیغمبر اکرم در این سفر، حاضر می‌شود که دو برابر مقداری که به یک شخص امین برای این سفر تجاری می‌داد، به پیغمبر اکرم بپردازد.

پیغمبر همراه با غلام خدیجه، به نام میسره، به سمت شام حرکت می‌کنند که دوباره همان مسائل ـ قرار گرفتن ابر بر سر پیغمبر و آنچه که قبلاً گذشت[1] ـ اتّفاق می‌افتد.[2]

این سفر، سفر خیلی عجیبی بوده است:

هنگامی که به شام می‌رسند، در بازاری نزول می‌کنند که دیر راهبی در کنار آن بازار بوده است. گویا آن راهب از قبل منتظر آمدن چنین کاروانی بود، نگاه می‌کند و وقتی می‌بیند که منظور خود را در این کاروان پیدا کرده است، از دیر پایین می‌آید و به میسره، که سابقهٔ آشنایی و دوستی با او داشت، می‌گوید: «این جوان شخصی است که دین او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد!»

از برکت پیغمبر اکرم، کاروان با سود مضاعف به سمت مکّه بازمی‌گردد، و میسره تمام جریانات را برای خدیجه نقل می‌کند؛ از معجزاتی که از پیغمبر اکرم در این مسیر سر زده بود، و از حالاتی که برای حضرت

---

[1] رجوع شود به ص ۱۰۶.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰؛ الأنوار فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ۲۲۵ ـ ۲۵۰.

پیدا شده بود، و قضیّهٔ راهب و مسائل دیگری را نقل می‌کند.

این سفر پیغمبر اکرم به شام، سفر بسیار مفصّلی است که فعلاً مجال شرح آن نیست.

جریان ازدواج پیامبر اکرم با حضرت خدیجه

گویند: حضرت خدیجه از این مسئله بسیار مشعوف و مسرور می‌شود.

ظاهراً پیغمبر اکرم دو یا سه‌بار دیگر همراه با محامل خدیجه به اطراف می‌روند؛ سفری به یمن داشتند، و در مرحلهٔ سوّم دوباره سفری به شام داشتند،[1] و سفری به جای دیگری هم داشتند. تا اینکه از یکی از این سفرها که برمی‌گردند، درحالی‌که سنّ آن حضرت متجاوز از بیست و پنج است، دیگر صبر خدیجه تمام شده بود و به‌اصطلاح می‌بیند که دیگر «مقتضی موجود است و مانع هم مفقود»، و از باب **«اِغتَنِموا الفُرَصَ فإنّها تَمُرُّ مَرَّ السّحابِ»**[2] دیگر وقت آن رسیده است که به منظور

برسد؛ لذا یکی از نزدیکان و محارم خود را مخفیانه به‌دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «برو و به پیغمبر بگو چرا ازدواج نمی‌کنید؟! بالأخره سنّ شما مقتضی برای ازدواج است!» و خلاصه کم‌کم مسئلهٔ ازدواج با خود را با او در میان می‌گذارد.

آن زن پیش پیغمبر می‌آید و از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا شما ازدواج نمی‌کنید؟ الآن دیگر ازدواج برای شما مقتضی است!»

حضرت می‌گویند: «**آخر من پول و مالی ندارم و موردی تابه‌حال نبوده و مسئله‌ای تابه‌حال نبوده است؛ من با چه کسی ازدواج کنم؟! اوّلین چیزی که از ما می‌خواهند مهریه است که ما نداریم بدهیم!**»

آن زن می‌گوید: «اگر منزل می‌خواهی منزل هست، بیا با کسی ازدواج کن که هم خودش هست، هم منزلش هست، هم اموالش هست و همهٔ امکانات دیگر نیز مهیّا است!»

پیغمبر می‌گویند: «**او کیست؟**» **می‌گوید**: «**خدیجه!**»

حضرت خیلی تعجّب می‌کنند و می‌آیند این مطلب را با عموی خود حضرت ابوطالب در میان می‌گذارند.[3]

پیش‌بینی غیبی ازدواج حضرت خدیجه با پیامبر اکرم

---

[1] العدد القویّة، ص ۱۱۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۴۲، با قدری اختلاف. حیات جاوید، ص ۱۶۵:
«از فرصت‌ها نهایت بهره‌وری را بنمایید؛ زیرا مانند ابرها سریع از کنار شما درمی‌گذرند.»

[3] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۵۰؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۲۰.

همهٔ اینها جریانات و اسراری است؛ ما ظاهر قضیّه را نقل می‌کنیم ولی اینکه چطور این قضیّه به آنجا منتهی می‌شود، اینکه آن یهودی باید پیش حضرت خدیجه بیاید و پیغمبر در آن‌موقع از آنجا عبور کنند و او آن مسائل را بشنود و بعداً مکارم اخلاق حضرت را از غلامش بشنود و در خواب ببیند، خودش یک حساب‌وکتاب‌هایی دارد! حتّی پسر عموی حضرت خدیجه، که از اهل کتاب بود و به طلسمات و علوم عجیبه و غریبه وارد بود، روزی خدمت حضرت خدیجه می‌آید و می‌گوید:

آنچه را که من دیده‌ام و تحقیق کرده‌ام این است که تو صاحب سعادت خیلی بزرگی خواهی شد و زن پیغمبری خواهی شد که شرق و غرب عالم را

می‌گیرد و او پیغمبر آخرالزّمان است!

و جریان مفصّلی دارد... و وقتی‌که دلائل کار را از او می‌پرسد، ورقه‌ای به حضرت خدیجه می‌دهد و می‌گوید:

این ورقه را در شب در زیر متّکای خود قرار بده؛ آن کسی که با او ازدواج خواهی کرد به خواب تو می‌آید و به مقصود خود نائل خواهی شد!

حضرت خدیجه وقتی آن ورقه را در زیر فراش خود قرار می‌دهد، پیغمبر اکرم به خواب او می‌آیند و می‌بیند که صاحب این مقام پیغمبری، همان کسی است که همیشه وی را ملاقات می‌کرده است و در میان همهٔ افراد به «محمّد امین» معروف بوده است، و پیامبر را در خواب با چه جلال و چه کمالی می‌بیند![1]

خلاصه، اینها اموری است که اختصاص به آنها دارد و این قضیّه راجع به ائمّه هم بود و ما می‌بینیم که هدایت‌های خاصی بوده است که مراتب، یکی پس از دیگری انجام می‌شده است تا اینکه این قضیّه اتّفاق می‌افتاد. جریان ازدواج پیغمبر با حضرت خدیجه هم از این قبیل است و یک مسئلهٔ عادی نبود، چنان‌که خود حضرت خدیجه هم یک فرد عادی نبود.

به هر صورت، حضرت ابوطالب به اتّفاق برادران خود و سایر اقوام و عشیره به منزل حضرت خدیجه می‌آیند و در آنجا حضرت ابوطالب به اتّفاق یکی از بستگان حضرت خدیجه عقد نکاح را می‌خوانند و وصلت صورت می‌گیرد.[2]

فضائل حضرت خدیجه سلام اللَه علیها

نکتهٔ مورد نظر ما در اینجا این است که:

پس از اینکه عقد خوانده می‌شود، پیغمبر اکرم به سمت منزل حضرت ابوطالب حرکت می‌کند. حضرت خدیجه می‌گوید: «کجا می‌خواهی بروی؟» می‌گوید: «می‌خواهم به منزل عمویم بروم؛ من که از خود خانه و

[1] الأنور فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ۲۴۶.

[2] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷۴.

زندگی ندارم!» حضرت خدیجه می‌گوید: «من کنیز تو هستم!»[1]

اینکه ما راجع به مقام و موقعیّت حضرت خدیجه روایات فراوانی داریم بی‌خود نبوده و حساب‌وکتابی داشته است! در آن روز تمام اموال خود را به پیغمبر اکرم می‌بخشد؛ تمام اموال را![2]

اینها از اوّل که این‌طور نبودند، گذشت کردند و سیر کردند تا به اینجا رسیدند! حضرت خدیجه زیباترین زن عرب در قریش بود؛[3] بنابر آنچه که در تاریخ داریم:

اموال حضرت خدیجه را أحدی از قبایل عرب نداشت، و موقعیّت آن حضرت در میان تمام قبائل عربستان تک بود![4]

آن‌وقت این زن از تمام اموال خود می‌گذرد و با چه خطاب عجیبی به پیغمبر می‌گوید:

«البیتُ بیتُكَ و أنا أمَتُكَ؛ من کنیز تو هستم، بیت هم بیت توست!»[5]

یاد کردن پیامبر از خدیجه تا آخر عمر شریفشان

بی‌جهت نیست که پیغمبر اکرم در دوران بعثت و رسالت خود این‌همه از آن حضرت یاد می‌کردند. تمام ذکر و فکر پیغمبر، چه در دورانی که در مکّه بودند یا هنگامی که در مدینه آمدند، حضرت خدیجه بود. در روایتی از امام صادق علیه السّلام دیدم که فرموده‌اند:

روزی پیغمبر اکرم وارد منزل شدند و دیدند عایشه با حضرت زهرا به‌تندی صحبت می‌کند و می‌گوید: «چه خبر است؟! تو که این‌همه ادّعای شرافت و فضیلت بر ما داری، این‌طور نیست! مادر تو هم مثل یکی از زنان است؛

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸:

«إنّ رَسولَاللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ قالَ: "ما نَفَعَنی مالٌ قَطُّ مِثلَ ما نَفَعَنی مالُ خَدیجَةَ عَلَیهاالسّلامُ!"»

ترجمه: «رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: هرگز مالی مانند مال خدیجه علیها السّلام مرا نفع نبخشید!» (محقّق)

[3] الموسوعة الکبریٰ عن فاطمة الزهراء، ج ۲۱، ص ۴۲۲، به نقل از *شجرهٔ طوبیٰ*، حائری.

[4] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

[5] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

مثل ما بود و فضل و برتری بر ما ندارد!»

حضرت زهرا ناراحت می‌شوند و گریه می‌کنند، پیغمبر اکرم که این مطلب را می‌شنوند، می‌گویند: «چرا گریه کردی؟» حضرت زهرا کوچک بودند، می‌گویند: «به‌خاطر مطلبی است که من از عایشه شنیدم!» حضرت غضب می‌کنند و ناراحت می‌شوند، و پیش عایشه می‌آیند و می‌گویند: «چه می‌گویی که خدیجه فضیلت و برتری بر ما ندارد! در وقتی‌که شما مرا تکذیب کردید، او تصدیق کرد؛ و در وقتی‌که همهٔ شما به من پشت کردید و من را تنها گذاشتید، او با من همراهی کرد؛ و در وقتی‌که تمام شما به من کافر شدید، او ایمان آورد!»[1]

(من از گفتن این مسائل راجع به اوصاف حضرت خدیجه منظوری دارم!)

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر به رسالت مبعوث شد درحالی‌که بیشتر از دو نفر به‌دنبال آن حضرت نبود: خدیجه و من![2]

مصائب و مشکلات حضرت خدیجه به‌خاطر همراهی با رسول خدا

تمام افراد، حضرت خدیجه را به‌جهت متابعت از پیغمبر و ایمان به آن حضرت، ترک کردند. این مسئله آسان نیست!

ما می‌خواهیم یک مسئله را در زندگی خودمان پیاده کنیم، تمام افراد مخالفت می‌کنند و انسان را ترک می‌کنند و می‌گویند: «این شخص از دین خارج شده است! این شخص از وحدت خارج شده است! این هماهنگی و همراهی ندارد و موافقِ با ما نیست!» و انسان متأثّر می‌شود؛ گاهی کار به‌جایی می‌رسد که حتّی ممکن است به‌واسطهٔ ترک یک خواهر و یا ترک یک برادر، عیال انسان متأثّر شود و ناراحت شود و موقعیّتش تغییر کند، پرخاش کند و زندگی را بر انسان سخت کند.

نه یک نفر و نه دو نفر، بلکه تمام افراد، حضرت خدیجه را ترک کردند

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

به‌طوری‌که وقتی حضرت زهرا به دنیا می‌آید، یک نفر هم برای کمک نمی‌آید![1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

تمام مشکلاتی که پیغمبر اکرم از این مردم در زمان رسالت می‌کشید، وقتی به منزل می‌آمد و با حضرت خدیجه مواجه می‌شد، تمام آن مشکلات تخفیف پیدا می‌کرد و التیام می‌یافت![2]

حضرت خدیجه تنها یار پیغمبر در تمام دوران رسالتی بود که در مکّه بودند، تا وفات حضرت خدیجه.

آن‌وقت این زن چقدر بزرگوار است و چه موقعیّتی دارا است که پیغمبر با آن سعه و با آن کیفیّت، وقتی از دست مردم شکایت می‌کند، حضرت خدیجه او را دلداری می‌دهد که: «مسئله‌ای نیست، مهم نیست، تو بر بعثت و رسالت خود استوار باش، ملائکه پشتوانهٔ تو هستند!» اینها چیزهایی بود که حضرت خدیجه به پیغمبر می‌گفت![3]

حضرت خدیجه، سرور زنان اهل بهشت

پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

چهار زن در دنیا آمدند و دیگر کسی مانند آنها نیامد؛ حضرت مریم، حضرت آسیه، حضرت خدیجه و حضرت فاطمهٔ زهرا سلام اللَه علیهنّ.[4]

ما خیال می‌کنیم که مسئله فقط نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر و ورد و نماز شب و گریه و حال است؛ درحالی‌که مسئله این نیست! مسئله، مسئلهٔ گذشت است و مسئلهٔ ایثار و از خودگذشتگی است! این مسئله مهم است.

حضرت خدیجه با آن موقعیّت و آن عزّت و آن احترامی که میان مردم داشت، به‌گونه‌ای‌که پرده‌هایی که در منزل خود می‌انداخت از طلا بافته شده بود و پارچه‌هایی که بر روی آن می‌نشست از حریر و دیبا بود، این حضرت خدیجه پیش پیغمبر می‌آید

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۴۳.

[2] إعلام الوری، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

[3] جهت اطّلاع بیشتر از حمایت‌های حضرت خدیجه، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۲.

[4] الخصال، ج ۱، ص ۲۰۵.

و تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و می‌گوید: «من کنیز تو هستم!» و با آن گرفتاری و مشقّت و جریان شعب ابی‌طالب و آن کیفیّات سخت و سنگین، ولی باز هم در کنار حضرت صبر می‌کند! پیغمبر هم باید او را در ردیف فاطمهٔ زهرا به‌حساب بیاورد! آن‌وقت شما ببینید از این زوج طیّب و این خانوادهٔ طاهر، چه فرزندی به‌وجود می‌آید: فاطمهٔ زهرائی به‌وجود می‌آید! و ببینید که ذراری فاطمهٔ زهرا چه افرادی هستند و امتیاز آنها از بقیّه چگونه است!

مصائب اهل‌بیت هنگام ورود کاروان به شام

حضرت سجّاد علیه السّلام در شام به حضرت خدیجه افتخار می‌کند![1] مورّخین می‌نویسند:

ابن‌زیاد قافله را از کوفه به سمت شام حرکت داد؛ هنگامی که قافله به نزدیکی شام رسید، ولوله‌ای در اوضاع پیدا شد، تمام مرغان به صدا درآمدند و حضور اسرا و وجود سرها را احساس کردند! می‌گویند: وقتی یزید این اوصاف را می‌بیند و این احوال را مشاهده می‌کند، شعری می‌خواند و می‌گوید:

لَمّا بَدَت تِلکَ الحُمولُ و أشرَقَت *** تِلکَ الشُّموسُ علیٰ رُبیٰ جَیرونِ

نَعَبَ الغُرابُ فقُلتُ: صِح أو لا تَصِح *** فلَقَد قَضَیتُ مِن النّبیِّ دُیونی![2]

«وقتی‌که این محامل پیدا شد و این سرهایی که مانند خورشید می‌درخشید [بر بلندی مُشرف بر قصر جیرون] آشکار شد.

کلاغان و مرغان هوا به صدا و فریاد و به ضجّه و ناله درآمدند، پس من به آن کلاغان و مرغان هوا گفتم: شما چه صدا بزنید یا نزنید، من حقّاً دیون خودم را از غریم خودم و از پیغمبر بازپس گرفتم!"

منهال بن عمرو می‌گوید:

کاروان اسرا را دیدم که در خیابان‌ها و شوارع دمشق می‌گرداندند درحالی‌که سرهای شهدا در میان محامل پراکنده شده بود. حضرت اُمّ‌کلثوم هنگامی که قافله به شام رسید، به‌دنبال شمر ابن ذی‌الجوشن فرستادند و فرمودند:

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۶۸.

[2] لواعج الأشجان، ص ۲۱۸.

«ای شمر، سرها را از میان قافله جدا کن تا مردم کمتر متوجّه ما بشوند! و ما را از دروازه‌ای ببر که مردم کمتر در آن اجتماع کرده باشند!»

آن لعین دستور می‌دهد که سرها را در بین محامل پخش کنند و از دروازهٔ ساعات، که محل اجتماع و تردّد افراد بود، حرکت دهند![1]

تکلّم سر بریدهٔ أباعبداللَه علیه السّلام در شام

منهال می‌گوید:

من با قافله حرکت کردم و در این شوارع سیر می‌کردم، شخصی در جلوی سر أباعبداللَه علیه السّلام با صدای بلند سورهٔ کهف را تلاوت می‌کرد، تا به این آیه رسید:

﴿أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾؛[2] «آیا خیال می‌کنید که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند!»

تا این آیه از او شنیده شد، دیدم سر مبارک آن حضرت به صدا درآمد و فرمود:

«وَاللَه لَقِصّتی أعجبُ من ذلك؛ «به خدا سوگند که قصّهٔ من از قصّهٔ اصحاب کهف عجیب‌تر است!»[3]

محاجّهٔ امام سجّاد با پیرمرد شامی و توبهٔ او

اهل‌بیت را در مسجد جامع دمشق سکنیٰ دادند، پیرمردی از اهل شام خدمت امام سجّاد علیه السّلام می‌آید و شروع به شماتت می‌کند: «حمد مخصوص خدایی است که شما را کشت و شهرهای ما را از شما ایمن گردانید و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلّط گردانید!»

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «ای شیخ، آیا قرآن خوانده‌ای؟»

می‌گوید: «بله!»

---

[1] اللّهوف، ص ۱۷۵.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۹.

[3] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷:

«عَنِ المِنهالِ بنِ عَمرٍو قالَ: أنا وَاللَهِ رأیتُ رأسَ الحُسَینِ علیه‌السّلام حینَ حُمِلَ و أنا بِدِمَشقَ و بَینَ یَدَیهِ رَجُلٌ یَقرَءُ الکَهفَ حَتّیٰ بَلَغَ قَولَهُ: ﴿أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾، فأنطَقَ اللَهُ الرّأسَ بِلِسانٍ ذَرِبٍ ذَلِقٍ فَقالَ: "أعجَبُ مِن أصحابِ الکَهفِ قَتلی و حَملی."»

حضرت می‌فرماید: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ﴾[1]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

حضرت می‌فرمایند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ﴾[2]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

می‌فرمایند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَءَاتِ ذَا ٱلْقُرْبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلْمِسْكِينَ وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا﴾[3]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

فرمودند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[4]؟»

عرض می‌کند: «این آیات چه مناسبتی با شما دارد؟!»

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۷. ترجمه:
«و آن بهره و نصیبی که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می‌دهد، اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی‌نیازان از شما دست به دست نگردد.» (محقّق)

[2] سوره أنفال (۸) آیه ۴۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۵، تعلیقه:
«و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به‌دست آورید، خمس آن برای خدا و برای رسول خدا و برای صاحبان قرابت با رسول خدا است.»

[3] سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۶۰:
«و ای پیامبر، به اقرباء و ارحامت حقّشان را بده! و به فقیر مسکین و ابن‌سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند، حقّشان را بده! و اسراف و زیاده‌روی مکن!»

[4] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۶، تعلیقه:
«این است و غیر از این نیست که خداوند خواسته است هرگونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل‌بیت ببرد و شما را به حدّ أعلای طهارت و قداست و نزاهت برساند.»

در این‌حال آن حضرت می‌فرمایند: «ای شیخ، واللَه ما ذوی‌القربی هستیم! واللَه ما آن اهل‌بیتی هستیم که آیهٔ تطهیر دربارهٔ ما نازل شده است!»[1]

ابیاتی در مصیبت امام سجّاد علیه السّلام در شام

آه از آن ساعت که آن بیمار زار *** شد به روی ناقهٔ عریان سوار
خصم دون اندر پی آزردنش *** پای در زنجیـر و غل بر گردنش
هر دم آن بیمار زار دل‌غمین *** با زبـان حال می‌گفـت این‌چنین
کای خدا از بس که در تاب و تبم *** جان رسید از شدّت تب بر لبم
نه به‌جز اشک روان دارم دوا *** نه به‌جز خـون جگر دارم غذا
همدمم جز نـالهٔ شب‌گیر نیست *** مونسم جز حلقهٔ زنجیر نیست
غیر کعبِ نیزهٔ این قوم دون *** کس نمی‌پرسد که: احوال تو چون؟
ای خدا، گریم به حـال زار خویش *** نـالم از بهر تنِ تب‌دار خـویش
یا بگریم با فغـان و شور و شین *** از غم مظلومی بابم حسین
بشنوم آواز کوس أشقیا *** یا نوای کودکان بینوا
کس مبادا همچو من زار و علیل *** در غل و زنجیرِ أعدای مُحیـل[2]
من که از تب نیست تـاب اندر تنم *** غل نهـادند از چـه رو بر گردنم[3]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِكَ اللَهمَّ و نَدعوكَ و نُقسِمُكَ و نَرجوك، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه...

---

[1] اللّهوف، ص ۱۷۷.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مُحیل: حیله‌گر؛ افسون‌گر.»

[3] خزائن الأشعار، ص ۲۰۸.